

داستانهای
امری

برای
دردانه ها

تهیه و تنظیم: ثنا یزدانی



کودکی حضرت ولی امرالله

کتاب گوهریکتا داستان زندگی حضرت ولی امرالله است که حضرت روحیه خانم آن را نوشته‌اند و ایادی امرالله جناب فیضی آن را ترجمه نموده‌اند. این کتاب پر از داستان‌های قشنگ است. داستان زیر یکی از این حکایت‌هاست:

حضرت ولی امرالله در دوران کودکی، بسیار زرنگ و شاداب و چالاک بودند و همیشه سردسته بودن ایشان بین کودکان مُسَلَّم بود و همه می‌دانستند که ایشان سر دسته‌ی همه‌ی بچه‌های زرنگ و بازیکن هستند و هر هنگامه‌ای که در جمع بچه‌ها برپا می‌شود به راهنمایی ایشان است. گاهی چنان از پله‌ها پایین می‌دویدند



که اطرافیان خیلی می‌ترسیدند؛ بسیار پُروح و پُر حرارت و شجاع و بانمک و خندان بودند. روزی حضرت عبدالبهاء این جمله را برای ایشان نوشتند: "شوقی افندی مرد معقولی است ولی زیاد می دود."

حضرت ولی امرالله در آن هنگام پنج ساله بودند و همیشه از پدربزرگ خود یعنی حضرت عبدالبهاء

می‌خواستند که لوحی برایشان بنویسند و در نتیجه‌ی پافشاری زیاد، این لوح
برایشان نازل شد:

" ای شوقی، من فُرصتِ تَكَلُّمِ ندارم دست از سر ما بردار گفתי بنویس، نوشتم
دیگر چه باید کرد حال وقت خواندن و نوشتن نیست، هنگامِ برجستن و یا الهی
مناجات کردنت. مناجات جمال مبارک را حفظ کن و از برای من بخوان تا استماع
نمایم؛ وَاَلَّا فُرصتِ چیز دیگر نه. ع ع "

بعد از این لوح، حضرت ولی امرالله بیشتر اوقات خود را به حفظ کردن و خواندن
مناجات می‌گذراندند و روزی چند ساعت به این کار مشغول بودند.

نشریه ورقا، دوره‌ی اول شماره‌ی اول



• معنی کلمات:

..... حکایت:

..... شاداب:

..... چالاک:

..... مسلّم بود:

..... هنگامه:

..... معقول:

..... لوح:

..... استماع:

• شما چه مناجات یا دعاهایی از حفظ هستید؟ یکی از آنها را در اینجا بنویسید و برای آن یک نقاشی بکشید.

.....

.....

.....

- به نظر شما مناجات خواندن برای چیست و چرا باید دعا و مناجات خواند؟ می‌توانید در این مورد تحقیق کنید.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

- این بیان را با هم بخوانیم.

اطفال هر صبح توجه به ملکوت نموده به ذکر حق مشغول گردند و در نهایت ملاحظت و طراوت مناجات کنند.

پیام ملکوت صفحه ۲۲۴

• معنی کلمات دشوار را بنویسید.

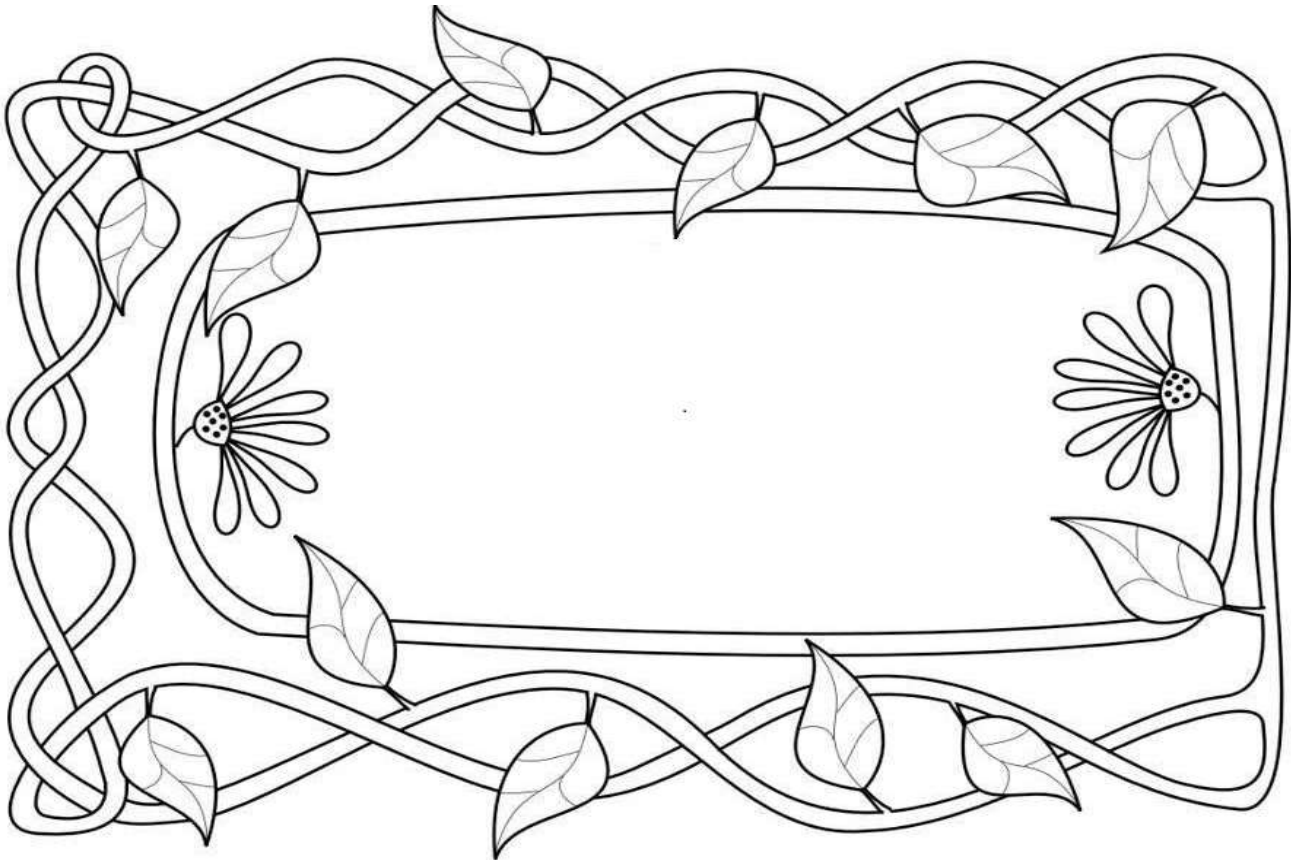
.....

.....

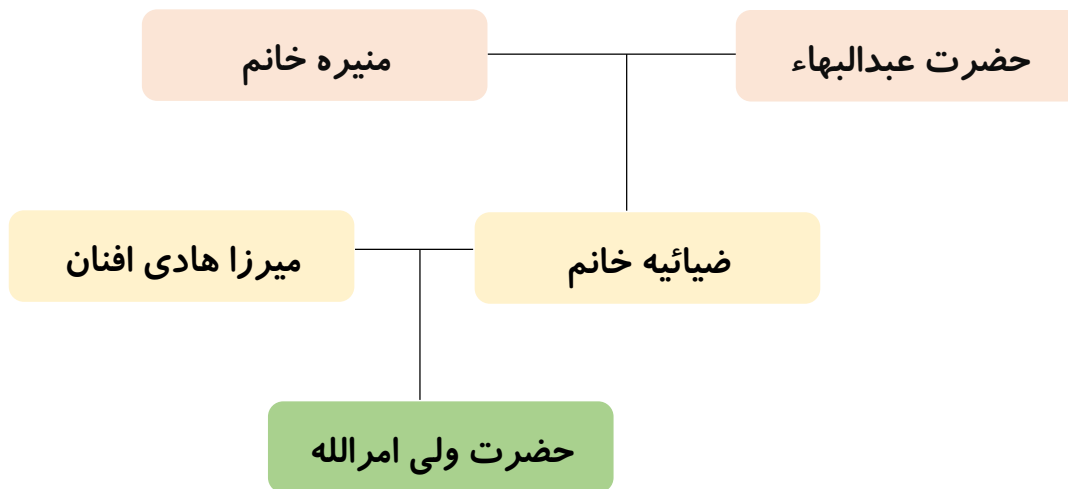
.....

.....

• بیان را در این شکل بنویسید.



- حضرت عبدالبهاء پدر بزرگ حضرت ولی امرالله بودند. شجره نامه حضرت ولی امرالله را می توانید در اینجا ببینید.



- شما هم شجره نامه خود را از پدر بزرگ تا خودتان بکشید.



روحیه خانم
همسر حضرت
ولی امرالله
بودند.

- هر کدام از شما چه برنامه ای برای دعا خواندن دارید؟ وقتی دعا می خوانید چه حسی دارید؟

.....

.....

.....

.....

.....

.....

- تا کلاس بعد در خانواده‌تان یک جلسه دعای خانوادگی تشکیل بدهید. شما ناظم جلسه باشید و گزارش جلسه را در اینجا بنویسید و در کلاس بعدی برای دوستانتان بخوانید.

.....

.....

.....

.....

.....

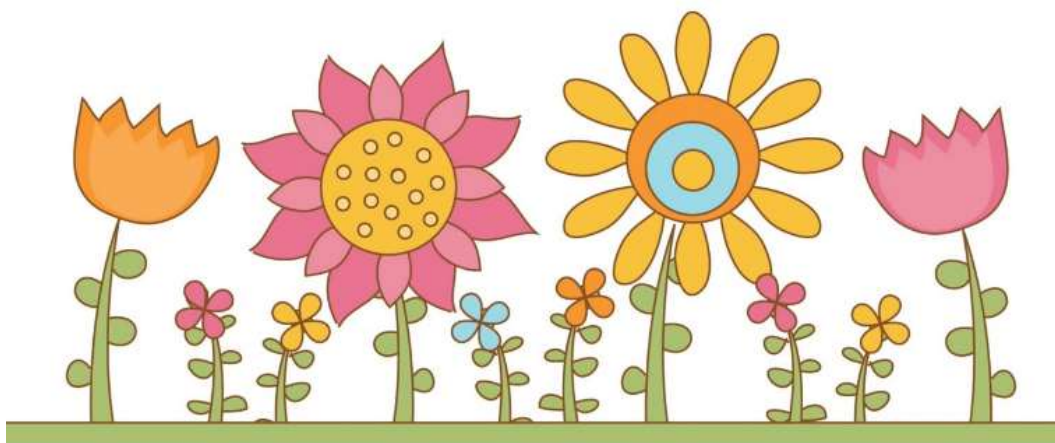
.....

.....

.....

.....

.....



گل سیاه

حضرت عبدالبهاء در زمان حیاتشان چندین مسافرت به اروپا و آمریکا و سایر نقاط جهان فرمودند. این حکایت در یکی از سفرهایشان به آمریکا اتفاق افتاده است که در کتاب "درگه دوست" نوشته شده است. این کتاب را یک کشیش آمریکایی که در همان ایام سفر حضرت عبدالبهاء به آمریکا بهائی شده بود، نوشته است.

روزی حضرت عبدالبهاء با چند نفر از احبای ایرانی و آمریکایی برای ملاقات و دلداری عده‌ای از فقرا به دیدن آن‌ها می‌رفتند. لباس‌های بلند شرقی و کلاه‌های مختلفی که داشتند در خیابان جلب توجه زیادی کرده بود. عده‌ای از بچه‌ها به دنبال آن‌ها راه افتاده بودند و با تعجب، بلند بلند با هم گفتگو می‌کردند و سر و صدا و شلوغی زیادی راه انداخته بودند. مهماندار حضرت عبدالبهاء که از دیدن این جار و جنجال ناراحت شده بود، کمی عقب‌تر ماند و با بچه‌ها صحبت کرد و برایشان توضیح داد که حضرت عبدالبهاء چه کسی هستند و اکنون



برای انجام چه کاری می‌روند. یکی از بچه‌ها که سرکرده دیگران بود گفت: آیا ما هم می‌توانیم با شما بیاییم؟

مهماندار با مهربانی گفت که امروز ممکن نیست، ولی اگر بخواهید می‌توانید برای زیارت ایشان به منزل من بیایید و آدرس منزل خود را به آن‌ها داد. اما گمان نمی‌کرد که بچه‌ها واقعا دعوتش را قبول کنند.

روز موعود فرا رسید. اما مهماندار حضرت عبدالبهاء، موضوع را فراموش کرده بود. ناگهان بچه‌ها به آنجا هجوم آوردند و با سر و صدا از پله‌های منزل بالا رفتند. عده آن‌ها در حدود بیست یا سی نفر بود. هیچ‌کدام سر و وضع خوبی نداشتند و به نظر، بچه‌های باتربیتی هم نمی‌آمدند.

همه دسته دسته بالا آمده و به اتاق حضرت عبدالبهاء رفتند. حضرت عبدالبهاء دم در ایستاده بودند و به هر یک تعارف می‌فرمودند. دست یکی را می‌فشردند و دست، دور شانه دیگری می‌انداختند و با محبت لبخند می‌زدند.



بچه‌ها اصلا خودشان را نگرفته بودند و در آن محیط ناآشنا، هیچ احساس غریبی نمی‌کردند. آخر از همه، بچه کودک سیاه‌پوستی وارد اتاق شد. پوستش کاملا سیاه بود و به همین دلیل خیلی خجالت می‌کشید و فکر نمی‌کرد او را هم راه بدهند. همانطور که می‌دانید خیلی از سفیدپوست‌ها با سیاه‌پوست‌ها بدرفتارند و به آن‌ها اجازه همه کاری نمی‌دهند. اما وقتی حضرت عبدالبهاء او

را دیدند، چهره مبارکشان با شادی آسمانی روشن شد. دستشان را بلند کرده با صدایی که همه شنیدند فرمودند: گل سیاه آمد.

سکوت، تمام اتاق را فرا گرفت. صورت آن کودک سیاه مثل گل شکفته شد. کاملاً معلوم بود که حالا بچه‌های دیگر به نظر سابق به او نگاه نمی‌کردند. تا آن وقت به آن طفل معصوم سیاه، هزار لقب مسخره داده بودند، اما هیچکس او را "گل سیاه" نخوانده بود.

در اثر این حادثه مهم، حالت اتاق عوض شد. کودکان که چیزی از سادگی و آزادی خود را از دست نداده بودند، متوجه بزرگی و بلندی مقام حضرت عبدالبهاء شده و همه با حالت متفکر و جدی به آن کودک سیاه نگاه می‌کردند. حتی بزرگ‌ترهایی هم که در آنجا حضور داشتند، به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بودند. اگر همان تعداد کودکان خیابانی، این خاطره را همیشه به یاد می‌داشتند و بچه‌های نژادهای دیگر را گل‌های رنگارنگ یک باغ می‌دانستند، از تعصب نجات پیدا کرده، باعث از بین بردن تعصب عده دیگری نیز می‌شدند. هنگامی که همه مهمانان آمدند حضرت عبدالبهاء فرمودند برای پذیرایی، شیرینی و شکلات بیاورند و



خودشان مشت مشت از آن شیرینی‌ها به مهمانان خود می‌دادند و با آن‌ها احوال‌پرسی می‌فرمودند. در آخر، شکلات سیاهی را برداشته و به آن نگاه فرمودند. همه اطفال متوجه ایشان بودند. حضرت عبدالبهاء بدون اینکه حرفی بزنند از جا بلند شده نزدیک طفل سیاه رفتند. با خوشحالی نگاهی به اطفال فرموده، شکلات را نزدیک گونه‌های

سیاه آن کودک نگه داشتند. با چهره ای درخشان دست هایشان را دور شانه طفل حلقه زدند. درست مثل اینکه تمام اتاق از این منظره پرنور شده بود. دیگر احتیاجی به حرف نبود. همه بچه‌ها مقصود ایشان را فهمیده بودند. مثل اینکه بگویند این طفل، نه تنها گل سیاهی از گلستان خداوند است، بلکه شیرین هم هست. همین طور که این شیرینی را می‌خورید و خیلی دوست دارید، اگر روزی به شیرینی این کودک سیاه آگاه شوید، او را هم خیلی بیشتر دوست خواهید داشت.

آن طفل سیاه که همه چشم‌ها به او دوخته شده بود، به هیچ چیز جز به چهره مهربان و نورانی حضرت عبدالبهاء توجه نداشت. او تا آن وقت در چشم‌های هیچکس آن همه محبت و مهربانی ندیده بود.

نشریه‌ی ورقه، دوره‌ی اول، شماره‌ی سوم



• معنی کلمات

..... حیات:

..... کشیش:

..... ایام:

..... جار و جنجال:

..... سرکرده:

..... هجوم آوردند:

..... حادثه:

• زندگی حضرت عبدالبهاء باید برای ما الگو باشد. به نظر شما در این داستان از

حضرت عبدالبهاء چه می توانیم یاد بگیریم؟

.....

.....

.....

.....

.....

.....

این بیان را با هم بخوانیم:

محبت‌الله از برای جمیع بشر سبب وحدت می‌شود. محبت‌الله
درمان هر دردی است و محبت‌الله مرهم هر زخمی.

گلزار تعالیم بهایی صفحه ۲۵۶

• معنی کلمات:

..... محبت:

..... جمیع:

..... بشر:

..... وحدت:

..... محبت‌الله:

..... مرهم:

• در مورد وحدت و محبت صحبت کنید. آیا تاکنون اتفاقی برای شما افتاده که وحدت
یا محبت را در آن بینید؟ آن را بنویسید.

.....
.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

• یک داستان کوتاه در مورد فردی که محبت می کند بنویسید.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

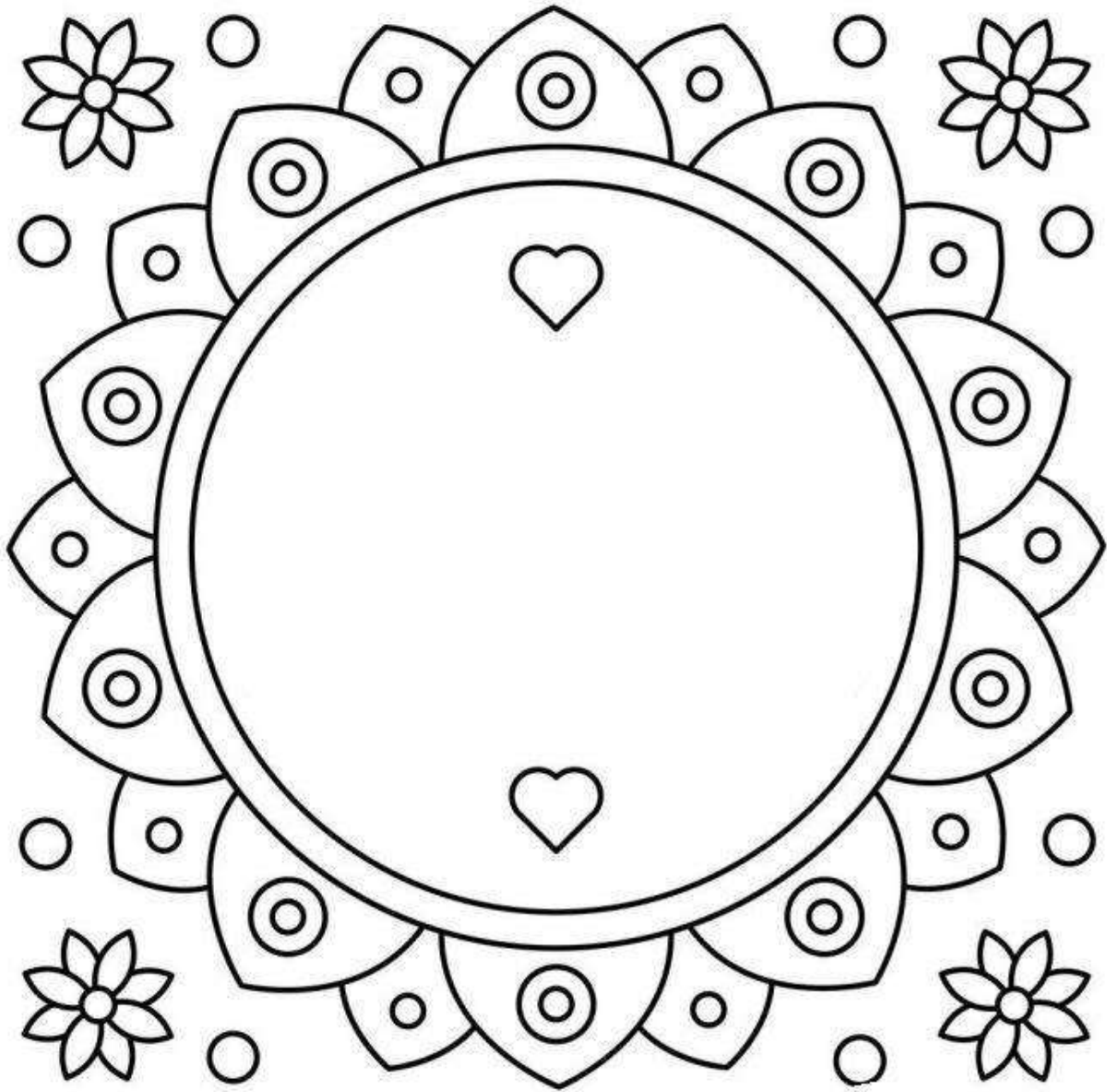
.....

.....

.....

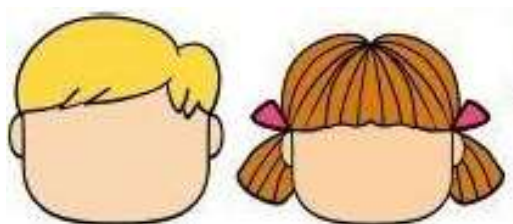
.....

• بیانی را که خوانده‌اید در اینجا بنویسید:



- در این هفته هر کاری که انجام داده اید و به نظرتان محبت یا دوستی بوده بنویسید و احساس خودتان را در زمان انجام آن کار، روی این صورت‌ها نشان دهید.

-۱



-۲

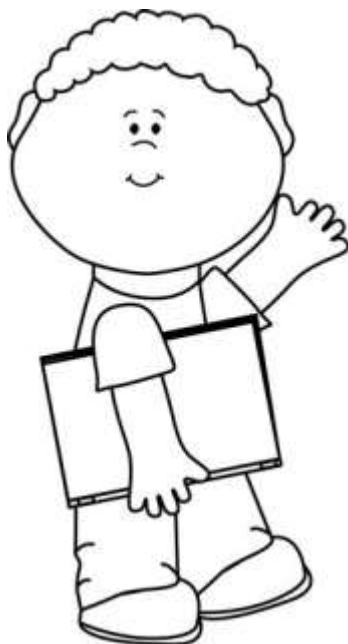


-۳



آرزوی شیرین

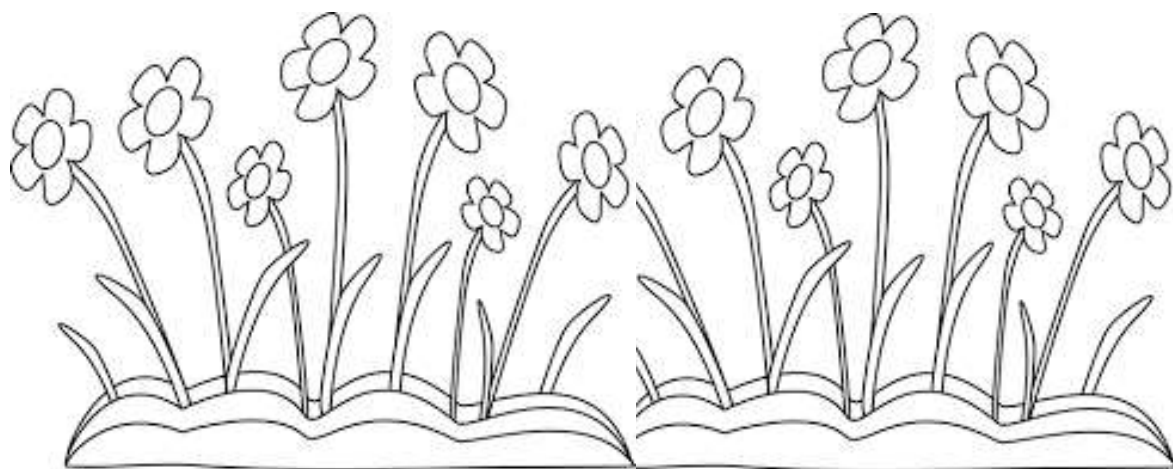
پسر کوچکی بود که در کردستان زندگی می‌کرد و همیشه آرزو داشت بتواند در مدرسه مثل دیگران، خوب کتاب بخواند و بدون اشتباه بنویسد. البته این آرزوی شیرین و خوب برای او غیرممکن به نظر می‌رسید زیرا در کارهایش بسیار کند بود و در نتیجه همیشه از دوستان خود عقب می‌ماند. چاره‌ای نبود. او دلش می‌خواست تحصیل کند و معلم بشود و به همین دلیل هم اصرار داشت که به مدرسه برود.



هر روز صبح، پدرش او را از خواب بیدار می‌کرد و فریاد می‌زد: زود باش، عجله کن، مدرسه‌ات دیر می‌شود. همین‌طور مادرش چندین مرتبه او را برای خوردن صبحانه صدا می‌کرد اما پسرک در عالم خودش بود و با کمال کندی برای خوردن صبحانه و رفتن به مدرسه حاضر می‌شد. در سر کلاس هم غالباً معلم با حالت تغییر به او می‌گفت: زود باش، عجله کن بنویس، همیشه از بقیه هم کلاسی هایت عقب

هستی. این بساط هر روز ادامه داشت تا اینکه بالاخره یک روز معلم از دست او بسیار ناراحت شده و گفت: زود از کلاس بیرون برو، تو به درد درس خواندن نمی‌خوری، برو و به فکر کار دیگری باش.

پسرک، ناامید و ناراحت از مدرسه بیرون آمد و گریه‌کنان روی سنگی نشست. در همین موقع، مردی با لباس درویشی، از آنجا می‌گذشت. وقتی پسرک را دید، خیلی ناراحت شد. دلش به حالش سوخت و علت ناراحتیش را سوال کرد. او هم همه چیز را تعریف کرده و گفت: نمی‌توانم درس‌هایم را یاد بگیرم و درست و بدون اشتباه چیزی بنویسم. آن مرد بزرگوار، دستی به سر پسرک کشید و او را ساکت کرد. کتابچه مدرسه او را دید و با کمال مهربانی شروع کرد به شرح دادن تمام مطالب درسی، به طوری که در آخر هیچ‌گونه اشکالی برای او باقی نمانده و مطالب درسی را کامل فهمیده بود. بعد به او گفت: به مدرسه برگرد و نوشته‌هایت را به معلم نشان بده و هر چه یاد گرفته‌ای برای او بگو. پسرک هم همین کار را کرد.



معلم بسیار تعجب کرد وقتی دید او واقعا به همین زودی همه درس‌هایش را فهمیده است. به او آفرین گفت و اجازه داد دوباره به کلاس برگردد. پدر و مادرش هم وقتی وضع پسرشان را دیدند، نمی‌توانستند باور کنند که یک دفعه این قدر تغییر کرده و موفقیت به دست آورده است و از آن به بعد همیشه به وجود پسرشان افتخار می‌کردند.

البته آن شخص ناشناس، خیلی خوب می‌دانست چطور به بچه‌ها درس بدهد و مهربان باشد و چگونه آن‌ها را دوست داشته باشد.



از آن روز به بعد آن پسر هر روز پیش از پیش در کلاس پیشرفت می‌کرد. این خبر بین دوستان و آشنایان پخش شد. همه، از آن معلم دانا صحبت می‌کردند و یقین داشتند که باید شخص بزرگواری باشد.

این شخص بزرگوار، حضرت بهاءالله بودند. ایشان دو سال در کردستان ماندند و بعد به بغداد برگشتند. جایی که پس از چندی اظهار امر فرموده و به دنیا اعلان صلح عمومی و وحدت عالم انسانی نمودند. ولی همیشه خاطره محبت‌های ایشان در کردستان باقی ماند و هیچ وقت مردم کردستان، ایشان را فراموش نکردند.

• معنی کلمات:

تغیّر:

بزرگوار:

پس از چندی:

وحدت:

بزرگوار:

وحدت عالم انسانی:

• برای داستانی که خواندید یک نقاشی بکشید.

• اگر بخواهیم بین همه مردم وحدت و دوستی ایجاد کنیم چه کارهایی باید بکنیم؟

.....

.....

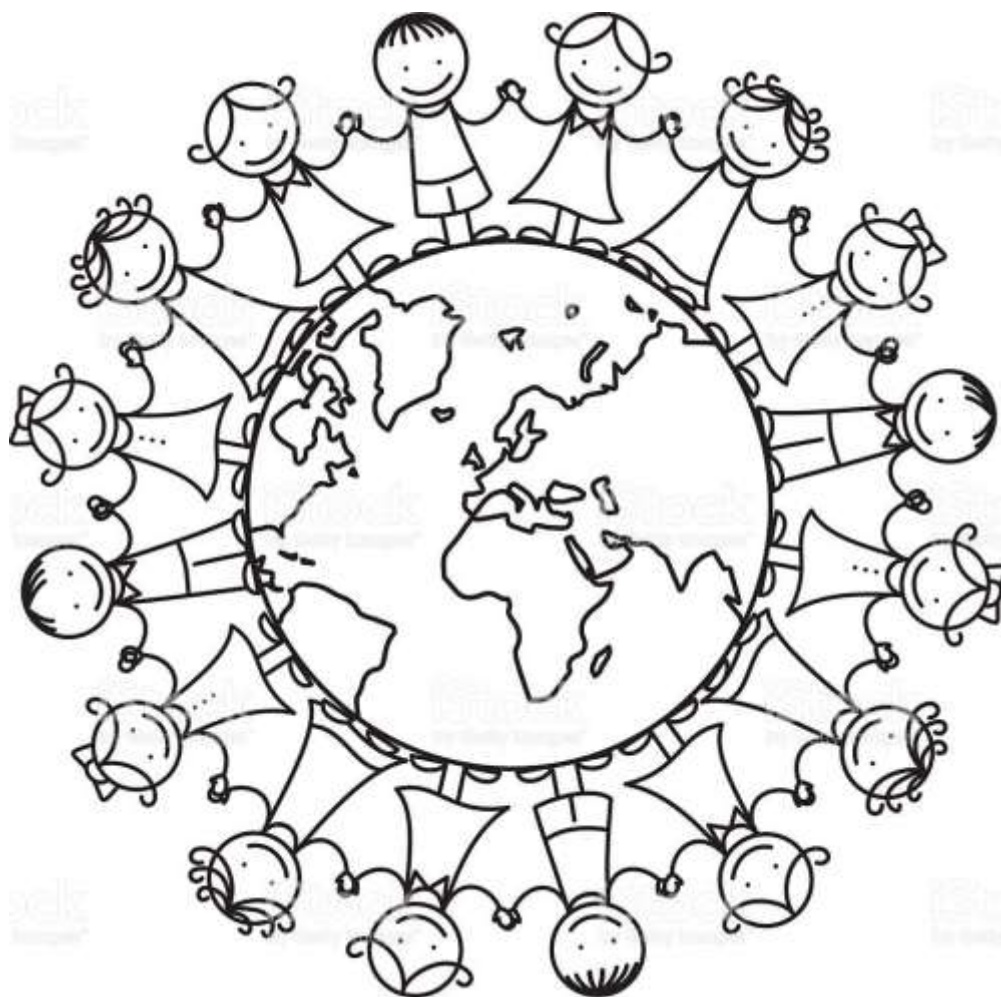
.....

.....

.....

.....

.....



حضرت بهالله پدر حضرت عبدالبهاء هستند.

حضرت بهالله و آسیه خانم سه فرزند داشتند. نام آنها چنین بود: عباس افندی که وقتی ایشان بزرگ شدند به نام حضرت عبدالبهاء نامیده شدند، بهائیه خانم که وقتی بزرگ شدند ورقه مبارکه علیا نامیده شدند و میرزا مهدی که وقتی بزرگ شدند به نام غصن اطهر نامیده شدند.

- شجره نامه خانواده حضرت بهالله را رسم کنید.

• جای خالی را پر کنید:

← نام دو پسر حضرت بهالله

← نام دختر حضرت بهالله

← نام پدر حضرت عبدالبهاء

انسان را بمتابه معدن که دارای احجار کریمه است

مشاهده نما.

منتخباتی از آثار حضرت بهالله صفحه ۲۲۲

• معنی کلمات

..... بمثابه:

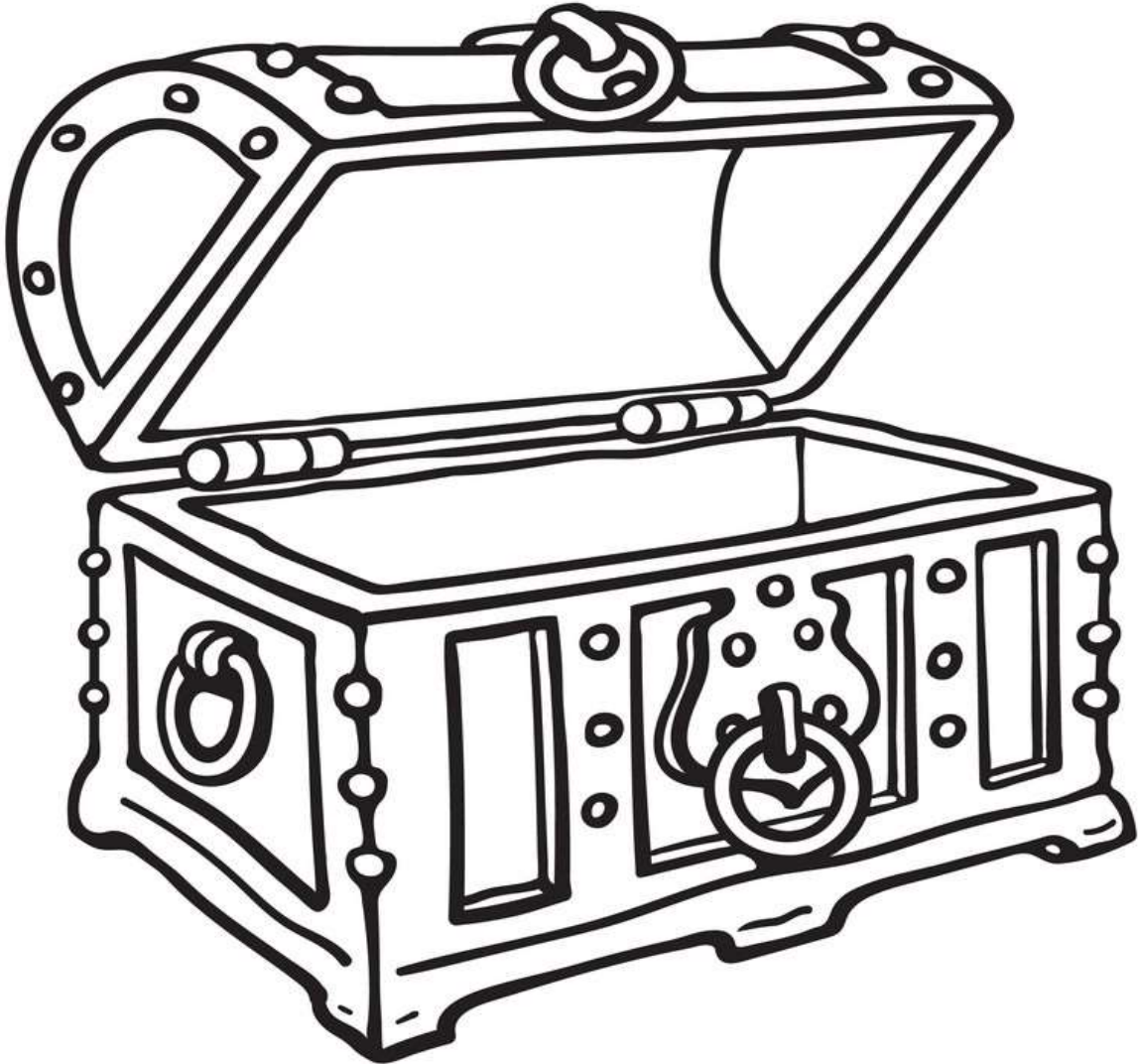
..... معدن:

..... احجار:

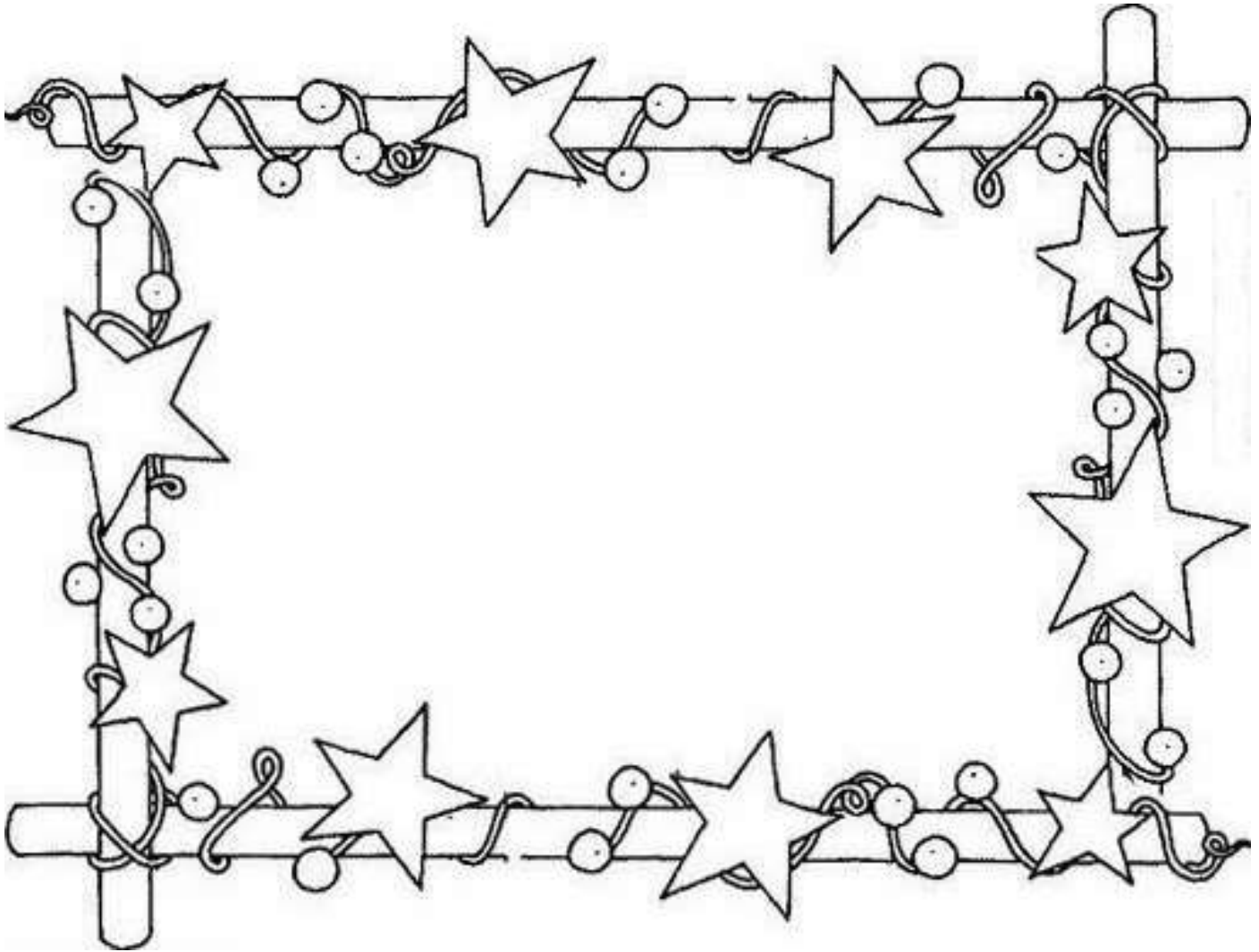
..... کریمه:

..... مشاهده:

- فکر می کنید جواهرهای درون شما چی هستند؟ آنها را در روی کاغذهای کوچک بنویسید و در صندوق گنج یا کنار آن بچسبانید.



• بیانی را که خوانده اید در اینجا بنویسید.



• در خانه یک جعبه انتخاب کنید و تا هفته آینده هر دفعه که یک توانایی در خودتان پیدا می کنید روی کاغذی بنویسید و در آن بگذارید. در کلاس بعدی آن را بیاورید تا در مورد آن‌ها صحبت کنیم.

- شهر دوری وجود دارد که در آن انسان‌ها همگی کارآگاه‌های با تجربه ای هستند و کارشان این است که توانایی‌های دیگران را کشف کنند. فرض کنید شما هم در این شهر کارآگاه شده اید و قرار است به دنبال کشف توانایی یکی از دوستانتان باشید. یکی از همکلاسیه‌های خود را انتخاب کنید و داستان کشف توانایی دوستانتان را بنویسید.

.....

.....

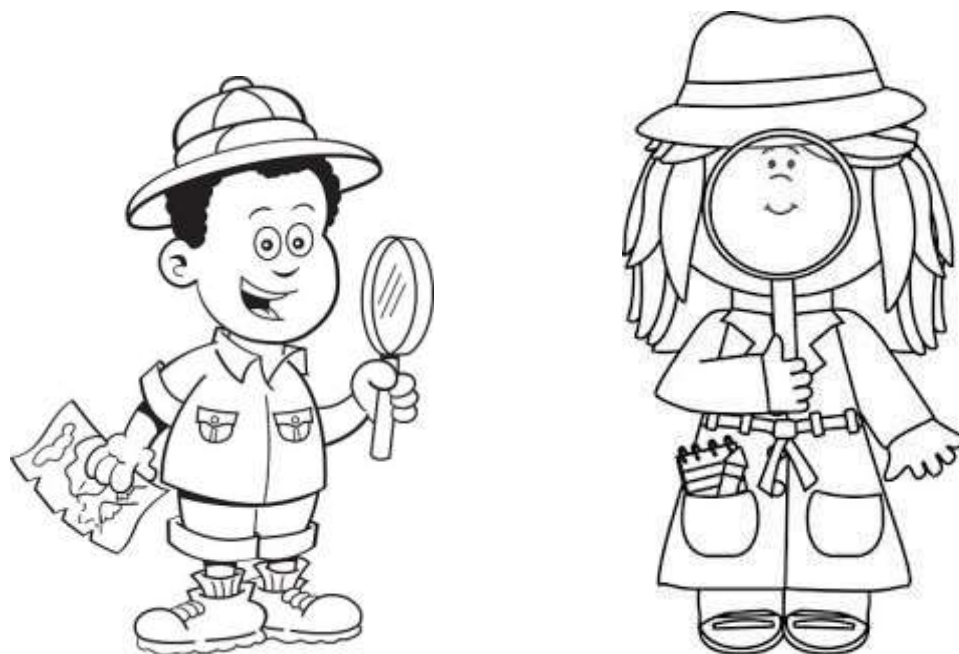
.....

.....

.....

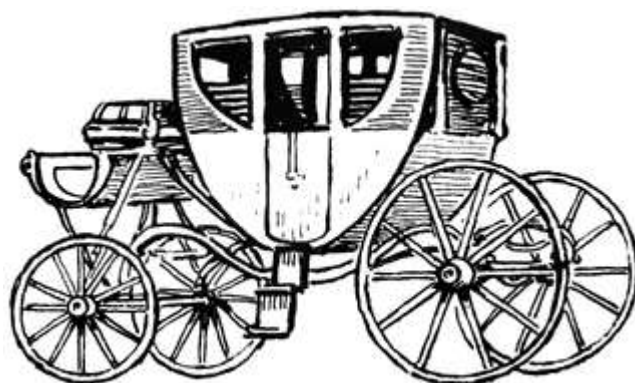
.....

.....



کالسکه

یک روز حضرت عبدالبهاء از راهی دور با کالسکه عمومی به حیفا باز می‌گشتند. راننده که کالسکه عمومی را شایسته آن حضرت نمی‌دید، سوال کرد: بهتر نبود کالسکه خصوصی کرایه می‌فرمودید؟ حضرت عبدالبهاء در موقع پیاده شدن به فقیری که در کنار راه ایستاده بود، یک سکه طلا عنایت نموده و به کالسکه‌چی فرمودند: تا وقتی چنین افراد محتاجی وجود دارند، من چگونه می‌توانم سوار کالسکه خصوصی بشوم؟



حضرت عبدالبهاء بیشتر وقت‌ها، راه طولانی بین عکا و باغ بهجی را - که خارج از عکاست - پیاده می‌پیمودند. وقتی احبا سوال می‌کردند: چرا این راه را با کالسکه تشریف نمی‌برید؟ می‌فرمودند: این راه با پای مبارک حضرت مسیح پیموده شده، من کیستم که بر جای پای آن حضرت، سواره بروم؟

- با دوستانتان در مورد معنی بخشندگی صحبت کنید و جواب‌های آن‌ها را در اینجا بنویسید.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

- با کدام معنی بخشندگی که دوستانتان گفتند موافقید؟ آن را در اینجا بنویسید.

.....

.....

.....

- به نظر شما انسانی که بخشنده باشد شبیه چه چیزی می تواند باشد؟ نقاشی آن را در اینجا بکشید. می توانید با دوستانتان مشورت کنید.

تا توانی... نوازش بیگانه و خویش نما و هر بی سر و سامان را یار مهربان گرد و هر بینوا را بخشش یزدان شو.

یاران پارسی صفحه ۴۴۴

معنی کلمات:

بیگانه:

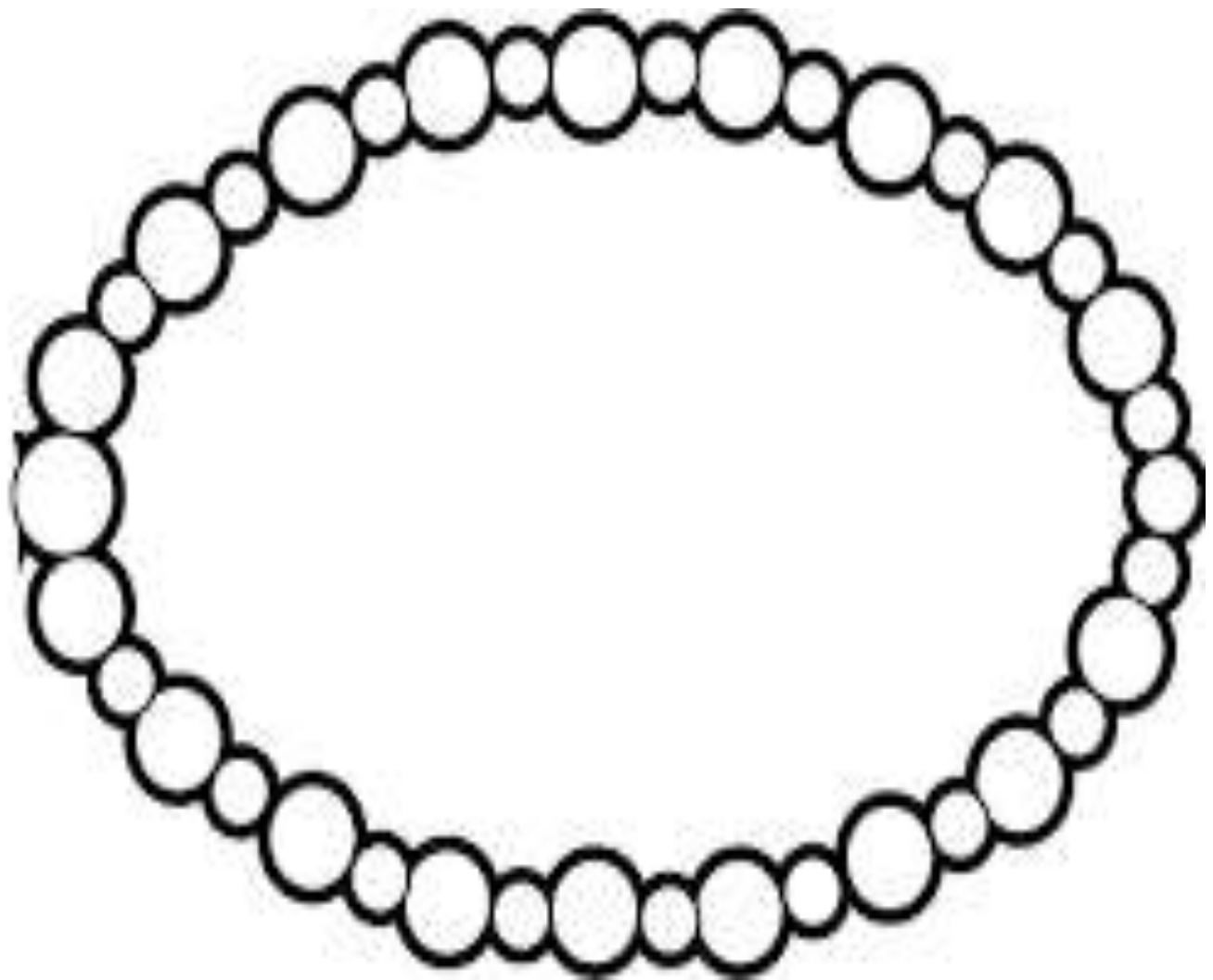
خویش:

بی سرو سامان:

بینوا:

یزدان:

• بیانی را که خوانده اید در این شکل بنویسید.



- آیا تا به حال چیزی به کسی بخشیده اید؟ آن را توضیح دهید.

.....

.....

.....

.....

.....

- یک نقاشی بکشید که در آن یک نفر در حال بخشش به دیگری است.

- داستانی در این مورد بنویسید که اگر انسانها بخشنده نباشند ممکن است چه اتفاقی بیفتد؟ برای داستانتان یک نقاشی بکشید.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

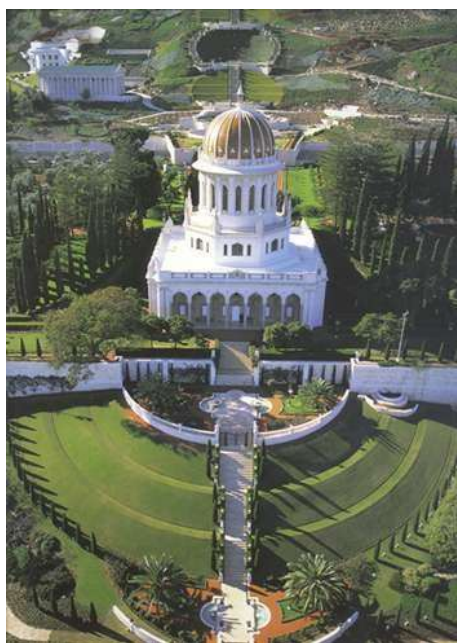
حیفا



حیفا شهر مقدسی برای بهائیان است.

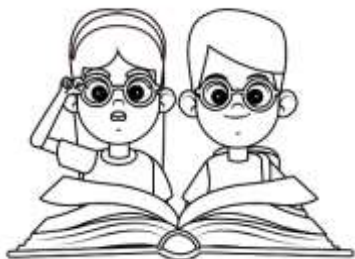
آرامگاه حضرت اعلی که ما به آن مقام اعلی می گوئیم در کوه کرمل قرار دارد.

مقام اعلی برای ما بهائیان اهمیت زیادی دارد و ما آن را یک مکان مقدس می دانیم و هر سال افراد بهائی و غیر بهائی زیادی از سراسر دنیا به زیارت مقام اعلی می روند.



مقام اعلی دارای نوزده طبقه است که به صورت باغ ساخته شده است. ۹ طبقه در بالای آرامگاه حضرت اعلی و ۹ طبقه در پایین آرامگاه ساخته شده است. محل آرامگاه را حضرت بهالله مشخص فرمودند و حضرت عبدالبهاء دستور خرید زمین ها را دادند. ساختمان اولیه با نظارت حضرت عبدالبهاء ساخته شد و بعدها حضرت ولی امرالله ساخت آن را تمام کردند و باغهای اطراف آن را ساختند. باغهای ۱۹ طبقه توسط بیت العدل اعظم ساخته شده است.

برای اینکه در این مورد بیشتر بدانید می توانید قسمتهایی از کتاب
"ملکه کرمل" را با کمک بزرگترها بفوانید.



حضرت اعلی در شیراز زندگی می کردند و ایشان وعده دادند که به زودی فردی برای
سعادت و خوشبختی انسانها خواهد آمد. منظور حضرت اعلی اظهار امر حضرت بهالله
بوده است. حضرت اعلی از همه افرادی که به ایشان ایمان آورده بودند، درخواست کردند
به سراسر کشور بروند و مردم را برای ظهور حضرت اعلی آماده کنند.

- تحقیق کنید اولین افرادی که به حضرت اعلی ایمان آوردند چه لقبی داشتند؟
نام اولین فردی که به حضرت اعلی ایمان آورد و لقب او چیست؟

.....
.....

برای اینکه در این مورد بیشتر بدانید می توانید قسمتهایی
از کتاب "سالهای سبز" را با کمک بزرگترها بفوانید و
در جلسه آینده در کلاس تعریف کنید.



می‌توانید تصویر مقام اعلی را رنگ کنید.



